

مدخل

نخستین تاریخ ادبیات فارسی به شیوه آکادمیک به دست یک انگلیسی نوشته شد: ادوارد براون.^۱ داوری‌ها و نظرات او پایه‌ای شد برای اغلب محققان بعدی. براون عصر صفوی را عصر انحطاط ادبیات فارسی نامید و چنان قلم زد که گویی تمام شکوه ادبیات فارسی یکباره در قرن ۷ و مقارن با حمله مغول به یکباره از میان رفت. شعر سبک هندی مورد بی‌مهری واقع شد و شعر بازگشت اساساً فاقد هرگونه ارزش معرفی شد. اولین نقطه نورانی پس از مغول شعر سست بیان ولی متعهد مشروطه دانسته شد و بعد هم جریان شعر نو دغدغه‌های اجتماعی و سیاسی و

همه این داوری‌ها با مختصر بیش و کمی درست است. اما آنچه که مایه تعجب است یک روند عمومی است که گویی عامدانه جریان شعر مذهبی را نادیده می‌گیرد. شعر شیعی که از آغاز پیدایی ادب فارسی تا روزگار استیلای مغول جریانی حاشیه‌ای در ادبیات فارسی بوده، پس از روزگار صفوی به شدت اوج می‌گیرد و حجم بسیاری از دیوانها را به خود اختصاص می‌دهد. حتی کار از این هم می‌گذرد و برخی شعرا فقط برای آل الله شعر می‌گویند و در دیوانشان هیچ جز مدح اهل بیت پیامبر ﷺ یافت نمی‌شود. اما تمام این اتفاقات از چشمان محققان

۱. در سال ۱۸۹۶، سی سال پیش از براون، هرمان اته آلمانی نیز تاریخ ادبیات فارسی نوشت؛ اما میان ایرانیان رواج و تأثیرگذاری چندانی نیافت. "تاریخ ادبی ایران" براون نخستین اثر تأثیرگذار این عرصه است. ضمن این که اته نیز بی‌غرض کتاب ننوشت. یک فصل از کتاب او تاریخ ادبیات فارسی یهودیان است!

پنهان می‌ماند! از زاویه دید این پژوهشگران شاعر عصر صفوی فقط کسی است که در دربار گورکانیان هند شعر بگوید. شاعر عصر قاجار فقط آن است که در دربار فتحعلی شاه و انجمن ادبی خاقان حضور داشته باشد و ادیب عصر پهلوی هم جز شاملو و هدایت و چند دین گریز دیگر نیست! در منظومه‌ی فکری این دست پژوهشگران نه محتشم شاعر است، نه فؤاد و نه حتی شهریار! شگفت تر آن که درباره‌ی کسی مثل یغمای جندقی می‌نویسند که مبتکر نوحه است و برای نخستین بار شعر را به مجالس سینه زنی کشانده اما در نقل نمونه‌ی اشعار او فقط چند غزل عاشقانه می‌آورند و دیگر هیچ!

این جریان تقریباً صدساله، شعر مذهبی را لایق نگاه علمی ندانسته و از همین رو ادب و ادیب آیینی همیشه متهم به عوام زدگی بوده است. در سالهای اخیر اقدامات شایسته‌ای صورت گرفته که با تمام ارزشهایشان، هم کمند و هم پراکنده. این پرونده را به این امید گشوده‌ایم که سرآغازی باشد بر مطالعات و گفت و شنیده‌های محققانه و منصفانه در باب ادبیات ولایی. قصدمان ستایش محض از شعر آیینی نیست. فقط می‌خواهیم دیده شود؛ درست هم چنان که هست. پیشاپیش به خامدستی و نقص کار معترفیم و امیدمان به چشم اغماض و دست یاری ادیبان و فاضلان اهل ولاست.

در این پرونده سعی کردیم به این حوزه‌ها و جنبه‌های ادبیات ولایی نگاهی اجمالی داشته باشیم:

- ۱- دغدغه‌های ادب آیینی (مصاحبه با دکتر موسوی گرمارودی)
- ۲- معرفی حماسه‌ی مذهبی (مقاله غزوات)
- ۳- نقدی بر شعر آیینی معاصر (مقاله این غزل گریه‌ها که می‌بینی)
- ۴- نقد شعر (مقاله نگاهی به شعر میرزا حبیب خراسانی)
- ۵- گزارشی از ادب آیینی دیگر زبانها (گزارشی بر ادبیات رثایی آذری)
- ۶- چستی ادبیات متعهد (مروری بر آرا و عقاید محمدرضا حکیمی)

مصاحبه با دکتر سید علی موسوی گرمارودی*

[رضایات**]

پیش از پرداختن به مصاحبه اشاره به چند نکته ضروری است:

- سؤالات به گونه‌ای گزینش شده‌اند که برطرف‌کننده دغدغه‌های مختلفی در عرصه ادب ولایی باشند؛ به همین جهت، پراکندگی موضوعات سؤالات نیز دو دلیل عمده دارد: یکی وجود دغدغه‌های متعدد و مجال اندک مصاحبه و دیگری حذف برخی سؤالات رابط بین موضوعات که علتش ذکر خواهد شد.

- استاد گرمارودی حاضر به مصاحبه شفاهی نشدند؛ از آن جهت که مبادا در حین گفتار و از سر سهو سخنی را بر زبان آورند که مستند و صحیح نباشد. - از میان پرسشهای متعدد فصلنامه، استاد برخی را برگزیدند و پاسخ دادند؛ ایشان دلیل پاسخ ندادن به برخی پرسشها را چنین بازگو کردند: در دیگر عرصه‌ها خود را صاحب تخصص نمی‌دیدم یا اینکه حرف جدیدی نداشتم و بازگفت سخنان مکرر فقط اتلاف وقت است.

چنانکه خواهید دید، استاد پاسخ‌ها را با حوصله و دقت بسیار مرقوم فرمودند و برای پاسخ‌گویی صرفاً به حافظه اتکا نکرده‌اند و از کتب و مقالات مختلف بهره جستند و شاهد مثال آوردند. به گفته خودشان در نقل احادیث و روایات مقید بوده‌اند که جز از احادیث صحیح‌السند یا معتبر استفاده نکنند.

دیر زیاد آن بزرگوار خداوند!

** دکترای زبان و ادبیات فارسی، شاعر و نویسنده و استاد بازنشسته‌ی دانشگاه

** دانشجوی دکترای زبان و ادبیات فارسی، پژوهشگر و دبیر

اِنَّ اَوْهِيَّيْنِ فِيْ رِءْوَاسِيْهِمَا
 در اسلام بیشتر به شعر متعهد بها داده شده یا به شاعر متعهد؟ اعمال برخی از
 شعرای تأییدشده، چندان مناسب به نظر نمی‌رسد؛ مثلاً سید حمیری سابقه شراب‌خواری
 و محتشم رساله جلالیه دارد.

موسوی گرمارودی: به نظر من، تعهد و التزام، صفت شاعر است نه صفت شعر. پیش
 از انقلاب، بخشی از وقت و نیروی برخی منتقدان، صرف مجادله بر سرمساله هنر برای هنر
 و متقابلاً تعهد و التزام در شعر می‌شد.

من همان زمان اعتقاد داشتم که به جای تشخیص و تعیین شعر متعهد و ملتزم، باید در صد
 تشخیص شاعر متعهد و ملتزم باشیم؛ زیرا هنر و از جمله شعر را نوعی شناخت از جهان
 نمی‌دانند؛ بلکه آن را - به حق - جزیی از جهان می‌دانند؛ پس هنر (از جمله شعر)، از ادراکات
 نیست؛ از مدرکات است و خود موضوعیت دارد. بنابراین، شعر، خود موجودی از موجودات
 این جهان است که باید آن را شناخت و تنها هنرمند است که باید دید، چگونه شناختی از
 جهان و محیط دور و بر خود دارد.

تعهد و التزام نگرشی است هم‌دلانه نسبت به جامعه و عمل براساس آن. اگر شاعر این التزام
 و تعهد را داشت، خودبه‌خود به زبان شعر او هم سرایت می‌کند و در آن منعکس خواهد شد؛
 درست مثل روحیه حماسی در برخی از شاعران.

سالها پیش ضمن مقاله‌ای در مجله نگین (در نقد منظومه پیام؛ اثر نعمت آزرَم)، در مورد
 «روحیه حماسی فردوسی» نوشته بودم: زبان یک شعر، جلوه‌گاه بخشی از روحیه یک شاعر
 است. به همین جهت فردوسی که روحیه حماسی دارد، حتی به هنگام شکایت از فقر و پیری،
 باز هم حماسه‌سرایی می‌کند:

تهی دستی و سال نیرو گرفت
 دو دست و دو پای من آهو گرفت
 می‌بینید که در اینجا هم سخن از «نیرو» و «گرفتن» است. این روحیه حماسی فردوسی
 را با روحیه مسعود سعد سلمان مقایسه کنید که ناله‌هایش تا زنجموره تنزل می‌کند و حتی
 طبع او، از جای بلند، پستی می‌گیرد:

نالَم ز دَل چو نای، من اندر حصارِ نای
 پستی گرفت همّت من، زین بلند جای
 گردون چه خواهد از من بیچاره ضعیف
 گیتی چه خواهد از من در مانده گدای
 همو در چکامه‌ای دیگر می‌گوید:

زرنج و ضعف بدان جایگه رسیدنم که راست نابد اگر در خطاب، گویم «من»
اما ناصر خسرو - که مانند فردوسی، دارای روحیه حماسی است - در همین مقام (= بیان
ضعف بدن) می گوید:

منگر بدین ضعیف تنم، زان که در سخن زین چرخ پرستاره فزونست اثر مرا
بنابر این اگر شاعری اهل درد باشد، تا در جهان گرسنگی، آوارگی، ستم و بی عدالتی وجود
دارد، خودبه خود در شعرش انعکاس خواهد یافت؛ اگر روحیه ای برخوردار از التزام داشته باشد
و تعهد در بینش و نگرش او وجود داشته باشد و واقعاً دردمند باشد (نه اینکه تمارض کند)
به زبان او جاری می شود.

پس التزام و تعهد، صفت شاعر است، نه صفت شعر و چون می دانیم که شعر جوشیدنی
است نه کوشیدنی، پس این التزام اگر مانند روحیه حماسی، در شاعری وجود داشته باشد،
خودبه خود به شعر او هم سرایت می کند.

در اینجا لازم است یادآور شوم: اینکه عده ای از شاعران گذشته یا حال را متعهد ندانیم، غیر
از این است که شاعر هم ندانیم. در نهج البلاغه آمده است که حضرت امام علی علیه السلام در پاسخ
این پرسش که «شاعرترین شاعران زمان کیست؟» می فرماید: «إِنْ كَانَ وَ لَا بُدَّ، فَالْمَلِكُ
الضَّلِيلُ (یعنی) امرؤ القیس»^۱ یعنی: اگر ناگزیر از پاسخم، می گویم: پادشاه بسیار گمراه؛^۲
و مقصود امام علیه السلام امرؤ القیس است.^۳

۱. ر.ک: سید رضی، نهج البلاغه، ۷۲۳، کلمه قصار شماره ۴۳۴.

۲. «ضلیل» در لغت به معنی «بسیار گمراه» است. پرویز اتابکی در فرهنگ جامع کاربردی فرزاد می نویسد: لقب
«الملك الضلیل» را به امرؤ القیس از آن رو داده اند که وی بین قبایل بسیار به دنبال قاتل پدر خود می گشت و
مفهوم «گم گشته جوی» (= جوینده گم گشته) را از کلمه «ضلیل» اراده کرده اند (ر.ک: اتابکی، فرهنگ جامع
کاربردی فرزاد، ذیل «ضلیل»).

۳. «امرؤ القیس» راز شاعری طبقه اول جاهلی، بلکه بزرگترین شاعر جاهلی دانسته اند. چکامه معلقه او (به مناسبت
آویختن از دیوار کعبه) در میان معلقات سبع (یا عشر)، برترین است. ترجانی زاده در مورد او می نویسد: «... پدرش
حجر کندی بر قبیله بنی اسد در سرزمین نجد، حکومت داشته است. امرؤ القیس عمر خود را در خوشگذرانی و
عباشی و بدمستی و سرودن غزلیات عشق بازی گذرانده، از این رو از طرف پدرش رانده شده ... پس از کشته شدن
پدرش ... درصدد خونخواهی و پس گرفتن حکومت ... برآمده و جنگهایی به راه انداخته، ولی عاقبت شکست
خورده و از دست مندرین ماء السماء گریخته و به یوستیانوس در روم (شرقی) پناه برده و پس از مدتی در آنکارا
به مرض آبله مرده است...» (ر.ک: احمد ترجانی زاده، معلقات سبع، ۱۵). همچنین برای مطالعه احوال و شعر او
ر.ک: زوزنی، شرح المعلقات السبع، ۷ و الشنقیطی، شرح المعلقات العشر و اخبار شعرائها، ۱۳.

البته امام علیه السلام، با حفظ موضع خود، او را بسیار گمراه می‌نامند، ولی در همان حال و با وجود شاعران متعهد و بزرگی چون حَسَّان بن ثابت و دیگران، در مورد «شاعرتر» بودن امرؤالقیس حق را زیر پا نمی‌گذارند؛ در حالیکه او نه تنها متعهد نیست، بلکه مشرکی «ضد تعهد» است. پس این مطلب نیز تأیید دیگری است بر اینکه تعهد یا عدم تعهد، صفت شاعر است؛ نه شعر. اما اینکه سید اسماعیل حمیری (۱۰۵ - ۱۷۳ق) در دورانی از عمر خود، سابقه شراب‌خواری داشته است، منافاتی با تعهد او در باقی عمر وی ندارد. مشهور است که او در همان دوره از لحاظ مذهب نیز، انحراف داشت و «کیسانی» بود و به برکت راهنمایی حضرت امام صادق علیه السلام، مستبصر شد و «تجعفرتُ بسم الله...» را در اشاره به همین مطلب سرود. خواص، به چکامه «عینیّه غدیریّه» وی، به سبب آنکه از سوی معصوم علیه السلام سفارش به سپردن در حافظه شده، همواره توجه داشته‌اند. مطلع آن قصیده این است:

لَا مَ عَمْرٍو بِاللَّوِی مَرْبَعٌ طامسةً اَعْلَامُهَا بَلَقَعٌ...^۱
یعنی: اُم عمرو (محبوبه شعری شاعر) خانه‌ای دارد که آثار و نشانه آن، ویران شده و از میان رفته است

در بحار الانوار^۲ و نیز در مستدرک الوسائل^۳ آمده است که امام علی بن موسی الرضا علیه السلام فرموده‌اند: من در خواب دیدم که سید حمیری این قصیده را در محضر حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله خواند و سپس حضرت پیامبر صلی الله علیه و آله خطاب به من فرمودند: ...یا علی بن موسی! اِحْفَظْ هَذِهِ الْقَصِيدَةَ وَ مَرُّ شِيعَتِنَا بِحِفْظِهَا وَ اَعْلِمُهُمْ اَنَّ مَنْ حَفِظَهَا وَ اَدَمَّنَ قَرَائِنَهَا، ضَمِنْتُ لَهُ الْجَنَّةَ عَلَيَّ اللهُ؛ «ای علی بن موسی! این قصیده را در حافظه نگه دار و به شیعیان ما فرمان بده که آن را به حافظه بسپارند و آنان را آگاه گردان که هر کس آن را در حافظه نگه دارد و پیوسته آن را بخواند، من در پیشگاه خداوند، بهشت را برای او ضمانت می‌کنم.»^۴

۱. ۲۴ بیت از ۵۴ بیت این قصیده را در الغدیر ۲/ ۳۱۶ و ۳۱۷ مطالعه فرمایید.

۲. مجلسی، بحار الانوار، ۴۷/ ۳۲۸ و ۳۲۹.

۳. نوری، مستدرک الوسائل، ۱۰/ ۳۹۳.

۴. علامه امینی نیز در الغدیر روایتی با اسناد آن نقل می‌کند که همین قصیده سید حمیری در محضر مبارک حضرت

گاهی و در برخی از داوربها نیز قلم در کف کسانی بوده است که به سبب تعصبات خویش، آن چنان را آن چنان تر، نشان داده‌اند؛ مثلاً ابونواس را که خمیریات او مشهور و مدایح وی برای عباسیان - به ویژه «امین» - انکارناپذیر است، برخی از محققان اهل تسنن، به احتمال شیعی بودن وی، به همجنس‌بازی متهم کرده‌اند!

ابوعلی حسن بن هانی مشهور به ابونواس،^۱ به سال ۱۴۶ق (یا ۱۳۰) در اهواز متولد شد و به سال ۱۹۸ق (یا ۲۰۰) در بغداد از دنیا رفت. مادرش گلنار یا گلبن، اهوازی و پدرش هانی (به گفته اصمعی) ایرانی و به قول برخی منابع از لشکریان مروان (آخرین خلیفه اموی) بوده است.

مرگ پدر در ده‌سالگی و آشنایی با شاعری بی‌بندوبار به نام «والبه» زمینه‌ای شد که در اخبار مربوط به او و شعرهای خمیریّه وی، قلم‌فرسایی منفی بسیار شود.

شاید ایرانی بودن و شیعه بودن وی در ایجاد یا تشدید این دیدگاه‌ها بی‌تأثیر نباشد؛ چنانکه دکتر عمر فروخ، در اثر خود *ابونواس شاعر هارون الرشید و محمد الامین* - خاصه در صفحه ۲۸ این کتاب که از تشیع او سخن می‌گوید - بغض خود به شیعه و نیز بی‌دانشی‌اش را، نمی‌تواند پنهان کند.^۲

باری منابع کهن، پرورش اصلی ابونواس را در بصره می‌دانند که آن زمان از بزرگترین مراکز فرهنگ و دانش اسلامی بوده است. او به شهادت برخی از اصطلاحات کلامی و علوم دیگر در دیوانش، نه تنها در شعر و ادب که در علوم قرآنی و اسلامی و حدیث و صرف و نحو و اخبار و ایام عرب نیز از محضر برجسته‌ترین دانشمندان عصر خود بهره برده است. ابونواس با خاندان شیعه نوبختی نیز رفت و آمد داشته است؛ طوری که دیوان شعر او را نخست این خاندان جمع و تدوین کرده‌اند. فارسیات او منشأ تحقیق محققان معاصر ایران چون بهار و

۱. امام صادق (علیه السلام) قرائت شد و ایشان فرمودند: «خدای او را رحمت کند». کسی از حاضران عرض کرد: یابن رسول الله! من دیده‌ام که شراب می‌نوشید. حضرت فرمودند: «خدایش رحمت کند! برای خداوند بخشیدن گناهان دوستدار و ماحد ما، بزرگ نیست» (امینی، *الغدیر*، ۲/۳۱۸).

۲. «نواس» به معنی لرزش و جنبش است و این لقب را بدان سبب به وی نسبت داده‌اند که گیسوانش بلند بود و بر شانه‌هایش می‌لرزد.

۳. عمر فروخ، *ابونواس شاعر هارون الرشید و محمد الامین*، ۲۸.

مینوی و دکتر علی اشرف صادقی است که عمدتاً درباره لغات فارسی دیوان او پژوهش کرده‌اند.^۱

اما شعری از او که در نزد خواص شهرت یافته است، این مدحیّه زیبای او برای حضرت رضا علیه السلام است:

قيل لى انت اوحْدُ النَّاسِ طُرّاً
لَكَ مِنْ جَوْهَرِ الْمَعَانِي بَدِيعُ
اِذْ تَفَوَّهْتَ بِالْكَلامِ الْبَدِيهِ
يُثْمِرُ الدَّرَّ فِى يَدَيَّ مُجْتَنِيهِ
فَلِمَاذَا تَرَكْتَ مَدْحَ بِنِ موسى
قُلْتُ لَا اَسْتَطِيعُ مَدْحَ اِمَامِ
وَالْخِصَالِ الَّتِي تَجَمَّعْنَ فِيهِ
كَانَ جَبْرِيلُ خَادِماً لِابِيهِ
قَصْرَ الْاَلْسُنِ الْفَصَاحَةِ عَنْهُ
وَلِهَذَا الْقَرِيضُ لَا يَحْتَوِيهِ

یعنی: به من می‌گویند: تو در میان تمام مردم به بدیهه‌سرایی یگانه‌ای؛

تو را از گوهرهای معنا، تازه‌هاییست که در کف خواهند آنها، مروارید می‌افشانی؛

از چه رو مدح امام علی بن موسی الرضا علیه السلام و منش‌هایی که در او جمع است را وانهادی؟
گفتم: من یارایی ندارم امامی را مدح گویم که جبرئیل، خدمتکار پدر اوست؛

زبان فصاحت در وصف او نارساست و از همین روست که شعر، گنجای او نیست.^۲

ابو نواس مدتی اعتقاد داشت که از قبیله نزار و خویشاوند فرزدد بوده است و حتی همانند
فرزدق، بر خود کنیه «ابو فراس» نهاد؛ هرچند پس از مدتی، از این کار دست کشید.^۳

همین‌گونه قضاوتها در مورد فرزدد هم - از قدیم تاکنون - رواج داشته است. من در کتابی
که در مورد فرزدد با نام شعر فرازمنند فرزدد در دست تألیف دارم، این موضوع را نیز بررسی
کرده‌ام.

﴿نَازِئِي﴾ همه ایرانی‌ها دست کم یک بیت از اشعار شهریار یا محتشم را در حافظه
دارند؛ ولی بسیاری از ادبا و اهل منبر از عمّان سامانی نام نمی‌برند؛ حال آنکه می‌دانیم

۱. برای دانستن بیشتر درباره او ر.ک: دائرة المعارف بزرگ اسلامی، ۳۴۱/۶؛ دانشنامه دانش‌گستر، ۷۷۳/۱؛ تهامی،

فرهنگ اعلام تاریخ اسلام، ۴۰۱/۱؛ عمر فروخ، ابو نواس شاعر هارون الرشید و محمد الامین، ۲۸.

۲. وفيات الاعيان، ۲۷۰/۳؛ نیز ر.ک: ابن شهر آشوب، مناقب آل ابی طالب، ۴۵۴/۳.

۳. دائرة المعارف بزرگ اسلامی، ج ۶، ذیل «ابو نواس».

ترکیب‌بند مشهور محتشم و شعر «علی ای همای رحمت» شهریار، به لحاظ ادبی تفاوت زیادی با اقران کم‌شهرت خود ندارند؟

موسوی گرمارودی؛ اگر ادیب یا اهل منبری، شعر عمّان سامانی را نخوانده یا به کار نبرده باشد، مربوط به سلیقه اوست. البته می‌پذیرم که تقصیر کارشناسان ادبی رسانه‌های ما نیز هست؛ گویی جز چند شاعر خاص از قدیم و معاصر را به رسمیت نمی‌شناسند!

﴿مُتَمِّمٌ﴾ میزان شهرت و مقبولیت عام شعریایی مانند فرزدق، کمیت، دعلب، شهریار، محتشم و... ارتباطی به میزان قرب آنها هم دارد؟

موسوی گرمارودی؛ قرب به پروردگار و معصومین علیهم‌السلام را تنها خدا می‌داند که عالم السّر و الخفیّات است.

﴿مُتَمِّمٌ﴾ با شعرای مخالف که بنا به مناسبتی مدح اهل بیت علیهم‌السلام گفته‌اند، چه برخوردی شده است؟ مواجهه معصوم علیهم‌السلام با امثال فرزدق از زمره مؤلفه قلوب است یا به جهت جلوگیری از شرّ زبان یا او را مؤمن آل فرعون دیده‌اند؟

موسوی گرمارودی؛ در مورد خاص فرزدق، به وجه سوم نزدیک‌تر است. نقش ارشادی امام علیهم‌السلام را در هر مورد، فراموش نفرمایید.

﴿مُتَمِّمٌ﴾ معصومین علیهم‌السلام چقدر به مضمون بها می‌داده‌اند و چقدر به ادبیت کلام؟ **موسوی گرمارودی**؛ بی‌گمان معصومان علیهم‌السلام که به شهادت گفتار و آثار بازمانده از آنان، خود از بلیغ‌ترین و فصیح‌ترین افراد جامعه زمان خود بوده‌اند، به هردو جنبه اهمّیت می‌داده‌اند.

﴿مُتَمِّمٌ﴾ امیرالمؤمنین علیهم‌السلام به شعر شاعری جاهلی تمثّل می‌جویند، چنین برخوردی نمونه دیگر هم دارد یاخیر؟

موسوی گرمارودی؛ حضرت امام علی علیهم‌السلام در نهج‌البلاغه بارها به شعر شعرا از جمله شاعر جاهلی امرؤالقیس تمثّل فرموده است؛ مانند مصراع نخست این بیت که در خطبه ۱۶۲ به آن تمثّل شده است:

وَدَعُ عَنْكَ نَهْياً صَبِيحاً فِي حَجْرَاتِهِ وَلَكِنْ حَدِيثاً مَا حَدِيثَ الرَّوَاحِلِ^۱
 استاد روانشاد دکتر سید جعفر شهیدی در بخش تعلیقات ترجمه گرانقدر خود از نهج البلاغه،
 همه اشعار مورد استشهاد و تمثّل آن حضرت را فهرست کرده است.^۲

﴿مَنْ لَمْ يَهَيِّجْ﴾ مناقب خوانی در چه دوره‌هایی متداول بوده است؟ از آثار مناقب‌خوانان چه
 مقدار به ما رسیده است؟

موسوی گرمارودی؛ مدح و مرثیه آل الله از قدیم‌ترین روزگار یعنی از زمان خود ائمه علیهم‌السلام
 متداول بوده است. ابن قولویه هفت حدیث نقل می‌کند که شاعران نزد حضرت امام
 صادق علیه‌السلام برای حضرت سید الشهداء علیه‌السلام مناقب خوانی می‌کرده‌اند.^۳ من نخستین حدیث از
 این هفت حدیث را نقل و یادآوری می‌کنم که مرحوم آیه الله العظمی خویی تمام روایات
 کامل الزیارات ابن قولویه را «صحیح» یا «معتبر» دانسته‌اند.

ابوهارون مکفوف نزد حضرت امام صادق علیه‌السلام در مناقب و مصائب حضرت سید الشهداء علیه‌السلام
 شعر می‌خواند؛ حضرت فرمودند: «أَشْدَنِي كَمَا تُتَشَدُّونَ يَعْنِي بِالرَّقَّةِ»^۴؛ یعنی: شعر را نزد من
 همانگونه که نزد خود می‌خوانید - با همان سوز و رقت - بخوانید.

در حدیث پنجم آمده است: «أَشْدَنِي كَمَا تُتَشَدُّونَ وَكَمَا تُرْتِيهِ عِنْدَ قَبْرِهِ»^۵؛ یعنی: شعر را نزد
 من همانگونه که نزد خود می‌خوانید بخوانید؛ همانگونه که بر مزار وی، برای او سوگواری
 می‌کنید.

سید حمیری (متوفای ۱۷۳ق)، در نیمه قرن دوم هجری، یک روز در کوفه به مناقب خوانی
 امام علی علیه‌السلام پرداخت و اعلام کرد اگر کسی منقبتی از آن بزرگوار نقل کرد که من قبلاً به
 شعر در نیاورده باشم، اسب خود را به او می‌دهم.

مردی گفت: یک روز که امام علیه‌السلام می‌خواست سوار اسب خود شود و یک لنگه موزه خود را

۱. دیوان امرؤ القیس، تصحیح و شرح عبد الرحمن المصطاوی، دارالمعرفة، بیروت، ۲۰۰۸ میلادی، ص ۱۴۰

۲. سید رضی، نهج البلاغه، ترجمه سید جعفر شهیدی، ۵۸۴.

۳. ابن قولویه، کامل الزیارات، ۲۰۸ - ۲۱۱.

۴. کامل الزیارات، ابن قولویه، چاپ مؤسسه النشر الفقهی، قم، ۱۴۱۷ هجری قمری، ص ۲۰۸

۵. همان، ص ۲۰۹

پوشیده بود، ناگهان عقابی از آسمان آمد و لنگه دیگر را ربود و بالا برد و رها کرد و ماری از آن بیرون افتاد و به سوراخی خزید.

سید گفت: «من این فضیلت را نسروده‌ام» و اسب خود را به او داد.^۱ در شعر شاعران شیعی فارسی‌زبان هم مناقب و مدایح بندار رازی، کسانی مروزی و فردوسی توسی (قرن چهارم) و ربیع (در علی‌نامه) و سنایی (هر دو در قرن پنجم) و قوامی و... (قرن ششم) و... به چشم می‌خورد.

مناقب‌خوانی و فضائل‌خوانی و مدآخی و ستایش‌گری برای پیامبر ﷺ و امامان (علیهم‌السلام) در ایران، از قدیم‌ترین روزگار معمول بوده است. معتبرترین سندی که از گزارش مناقب‌خوانی در دست داریم، کتاب پراج بعضی مثالب التواصب فی نقض فضائح التروافض (معروف به التَّقْض) تألیف عبد الجلیل بن حسین بن ابی الفضل قزوینی رازی است. این کتاب حدوداً در سال ۵۶۰ هجری قمری در پاسخ به کتاب بعضی فضائح التروافض (تألیف یکی از سنّیان ری که در ردّ شیعیان معاصر خویش نوشته بوده است) تألیف گردیده است.

کتاب التَّقْض عبد الجلیل قزوینی علاوه بر فواید کلامی، به لحاظ ادبی نیز حائز کمال اهمیت است و شکر خداوند را که از حوادث و هجوم مغول مصون مانده و به دست ما رسیده است.^۲ از مناقب‌خوانی‌ها و فضائل‌خوانی‌هایی که اغلب شفاهی بوده، طبعاً چیزی بر جای نمانده است؛ ولی برخی از کتاب‌هایی که همین مناقب‌خوانی‌ها و فضائل‌خوانی‌ها از طریق قرائت آنها انجام می‌شده (در مدح یا مرثیه، نثر یا نظماً) باقی مانده‌اند؛ مانند روضه الشهداء نوشته حسین واعظ کاشفی (به نثر؛ در قرن هشتم). اصطلاح «روضه‌خوانی» از سنّت قرائت همین کتاب بر جا مانده است.

در میان همینان، دسته بزرگی از کتاب‌های منظوم یافته می‌شوند که موضوعات دینی شیعی را به پیروی از شاهنامه به بحر «مقارِب مَثْمَن مقصور» (یا محذوف) سروده‌اند. مشهورترین آنها با سیر سنوی عبارتند از:

– علی‌نامه: از شاعری با تخلص «ربیع»، سرودهٔ ۴۸۲ق (قرن پنجم)؛

۱. اصفهانی، الاغانی، ۱۹۶ و ۱۹۷؛ حمیری، دیوان، ۱۲۵.

۲. این کتاب با تصحیح و تعلیقات عالمانه مرحوم علامه محدّث ارموی، در سال ۱۳۵۸ و در سلسله انتشارات انجمن آثار ملی (انجمن مفاخر کنونی) به چاپ رسیده است.

- خاوران نامه: ابن حسام خوسفی، سروده قرن نهم؛^۱
- حمله حیدری: میرزا محمد رفیع باذل مشهدی، سروده اواخر قرن یازدهم و اوایل قرن دوازدهم؛^۲
- تکلمه حمله حیدری: آزاد کشمیری، سروده شده پس از مرگ باذل، به خواهش پسر عموی باذل؛^۳
- منظومه غزوات: ابوطالب فندرسکی، سروده ۱۱۳۵ق؛^۴
- دلگشنامه (در خون خواهی مختار از قاتلان شهدای کربلا): غلامعلی آزاد بلگرامی، سروده ۱۱۳۱ق؛^۵
- حمله حیدری: مُلا بمانعلی راجی کرمانی، سروده نیمه اول قرن سیزدهم؛^۶
- خداوندنامه: فتحعلی خان صبا (ملک الشعرا) دربار فتحعلی شاه، سروده اوایل قرن سیزدهم؛ این کتاب با ۳۰ هزار بیت، طولانی ترین حماسه دینی فارسی است؛
- اردیبهشت نامه (زندگینامه چهارده معصوم علیهم السلام): محمدعلی سروش اصفهانی، سروده اوایل نیمه دوم قرن سیزدهم؛^۷
- افتخارنامه حیدری: میرزا مصطفی افتخارالعلماء، سروده آخر قرن سیزدهم و چاپ سنگی ۱۳۱۰ق.^۸

۱. رزمجو، قلمرو ادبیات حماسی ایران، ۲۴۹.
۲. چهار نسخه خطی از آن در کتابخانه مجلس موجود است؛ با شماره های ۵۷۲۷ و ۹۰۳۵ و ۱۳۹۰۷ و ۱۵۸۸۵؛ نیز رک: منزوی، فهرست‌واره کتابهای فارسی، ۱۶۲۶/۳ - ۱۶۳۰.
۳. منزوی، همان.
۴. «...به روزگار شاه سلیمان (۱۰۷۷-۱۱۰۵) می زیسته و در ۱۱۲۴ زنده بوده است...»؛ رک: منزوی، همان. نسخه خطی خوانا و تاریخ‌دار آن با نام جذبه حیدری (حدود ۳۰۰۰ بیت در ۱۱۶ ورق) به شماره ۷۹۹۸ در کتابخانه مجلس موجود است.
۵. رزمجو، قلمرو ادبیات حماسی ایران، ۲۶۱.
۶. چاپ ۱۲۷۵ق (۱۵۵ سال پیش) در بمبئی؛ چاپ منقح و مصحح آن از دکتر یحیی طالبیان و دکتر محمود مدبری است؛ چاپ دوم در دانشگاه شهید باهنر کرمان، ۱۳۸۳ش در دو مجلد.
۷. رزمجو، قلمرو ادبیات حماسی ایران، ۲۲۹.
۸. نسخه خطی آن در کتابخانه مجلس (با شماره ۲۲۶۵۸۵ به قطع رحلی) در دسترس است. احمد منزوی در فهرست‌واره کتاب‌های فارسی (۱۶۲۶/۳ - ۱۶۳۰) یک حمله احمدی، سه حمله حسینی، یک حمله مختاری و شانزده حمله حیدری را معرفی کرده است.

﴿فَأَمَّا﴾ در باب منبع الهام شعر، سخن بسیار گفته‌اند؛ تخیل، الهام، ارتباط با شیاطین، تابعه و... در قرآن و حدیث این موضوع چگونه تبیین شده است؟

موسوی گرمارودی: تابعه، هوبر، هوجل و امثال آن، اعتقاد خرافی برخی از شعرای جاهلیت عرب بود و بعد از ظهور اسلام اعتقاد به آنها منسوخ شد و اگر نامی از آنها پس از اسلام برده می‌شود، در واقع اشاره تاریخی یا تلمیح شعری است؛ نه از باب اعتقاد به آنها؛ چنانکه در شعر فارسی خود ما هم این نوع کاربرد سابقه دارد؛ مثلاً ناصر خسرو می‌گوید:

بازیگری است این فلک گردان امروز کرد تابعه تلقینم
یا حتی در زمان خود ما اخوان ثالث در ارغنون می‌گوید:

گویی که بود تابعه زان جادویی گروه کافسون شعر در نفس شاعران نهند
قرآن با اختصاص یک سوره به نام شعراء، در واقع به اصل شعر مهر تأیید زده است؛ ولی شاعران را دو دسته می‌داند: متعهد و غیرمتعهد. هرچند برخی از منتقدان ادبی عرب، فصاحت و بلاغت قرآن را موجب بهتر شدن شعر شعری که قرآن را درک کردند، می‌دانند و نوشته‌اند: «...و لقد زادتهم مدارس القرآن الکریم فصاحةً و بلاغةً و احکاماً و إتقاناً حتی فضّلهم بعضُ الرّوات علی سابقهم من الجاهلیین...»^۱ شعری چون کعب بن زبیر، خنساء، حطیثه، نابعه جعدی، عمرو بن معدیکرب، حسان بن ثابت (همه از مخصّرمین)، عمر بن ابی ربیع، اخطل، فرزذق، جریر، کثیر و ذوالرّمه (همه از اسلامیین).

﴿فَأَمَّا﴾ با تعاریف امروزی هنر، هنرمند قرآن سامری است و راز هنر را هم از زبان او می‌شنویم: «قَالَ بَصُرْتُ بِمَا لَمْ يَبْصُرُوا بِهِ»^۲؛ اگر این نگاه متفاوت بخواید وارد ساحت دین شود، به وادیهای چون تفسیر به رأی کشیده خواهد شد؛ اسلام چقدر دست هنرمند را باز گذاشته است؟

موسوی گرمارودی: من در کتاب خود با نام جوشش و کوشش در شعر (که در انتشارات هرمس زیر چاپ است) به وجهی مستوفی به این مبحث (= هنر از دیدگاه آیین ما)

۱. اسکندری و عنانی، الوسیط (فی الادب العربی و تاریخه)، ۱۵۰.

۲. (سامری) گفت: من چیزی دیدم که دیگران آن را ندیدند (طه/۹۶).

پرداخته‌ام. در اینجا بخش کوتاهی از آن مبحث را نقل می‌کنم:

انسان تنها موجودی است که برمی‌گزیند. جماد و نبات و حتی حیوان، محکوم به تابعیت از سنت الهی و محصور در قانونمندی حاکم بر هستی‌اند و نمی‌توانند پا از گلیمی که خلقت برای آنان بافته است، بیرون بگذارند. گرچه از آنچه هستند نیز فروتر نمی‌غلتنند؛ اما آدمی - که می‌تواند خداگون شود - گاهی از جماد و نبات و حیوان محصور و مجبور نیز، پایین‌تر می‌رود و فروتر می‌ایستد: «**وَلِئِنَّكَ كَالْإِنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ**»^۱ «آنان چون چارپایانند؛ بلکه گمراه‌ترند».

بنابراین، اختیار در جریان (= پروسه) حیات انسان، ابزار «دگرگونی» اوست؛ اما این دگرگونی، هنگامی در جهت خداگون شدن و تکامل و تعالی او خواهد بود که آن سوی سکه اختیار را نیز که «مسئولیت» و «تعهد» است، بپذیرد. آدمی از دید اسلام، از آغاز آفرینش، تن به تعهد سپرده و با خدا پیمان بسته است که دل به اهریمن نسپارد: «**أَلَمْ أَعْهَدَ إِلَيْكُمْ يَا بَنِي آدَمَ إِلَّا تَعْبُدُوا الشَّيْطَانَ... وَأَنْ اعْبُدُونِي**»^۲ «آیا با شما پیمان نبسته بودم که دل به اهریمن نسپارید... و مرا پرستید؟».

اهریمن، خود تو را در برابر خدای تو می‌نهد و تعهد تو، نفی خودمحوری و جایگزین کردن خدا به جای خویشستن است. از آنجا که هنر تنها در آدمی بروز می‌یابد، بنابراین ناگزیر از تجلیات ساحت دوم انسان یعنی اختیار اوست؛ به تعبیر دیگر چون هنر زیبا و زیبایی از مقوله «کیف» است، می‌توان گفت: «هنر، کیفیت بروز اختیار آدمی است»؛ و چون گفتیم که اختیار، در انسان «شاکر»، از مسئولیت تفکیک‌ناپذیر است، پس هنرمند واقعی، مسئول هم هست.

هریک از گونه‌های هنر که آدمی را در جهت خداگون شدن یابوری کند، یا به تعبیر قرآنی «**لِلَّهِ**» یا «فی‌الله» باشد، پسندیده است. آن هیچ‌گاه و به‌خاطر هیچ آرمانی، موضع الوهی بشر را قربانی نمی‌کند. به همین خاطر می‌توان قاطع گفت که در قرآن، چیزی به نام «هنر برای هنر» وجود ندارد؛ اما این توسعه را دارد که «هنر برای هنر» را نیز که نشانه خلاقیت

۱. اعراف/۱۷۹.

۲. یس/۶۰ و ۶۱.

و در خدمت اذواق «خلاق» است - اگر گناه‌آلود نباشد - رد نکند.

هنر در آیین ما، هنگامی پسندیده شمرده می‌شود که به گونه‌ای در خدمت «خالق» یا «خلاق» باشد؛ و گرنه لغو و عبث محسوب می‌گردد و انسان از آن منع شده است. در قرآن، کرامت آدمی به عنوان جانشین خدا در زمین، برتر از آن است که کار لغو و عبث انجام دهد. در عرصه همین جهان نیز هنر، نزدیک‌ترین راه و بهترین دستمایه انسان است برای آنکه به یکی از برجسته‌ترین و زیباترین جنبه‌های ذات الهی، یعنی خلاقیت، نزدیک شود. در قرآن از چهار جنبه متمایز ذات الهی یعنی: «الْوَهِّيت»، «مَالِكِيَّت»، «حَاكِمِيَّت» و «خَلْقِيَّت»؛ تنها در سه جنبه اول - به ترتیب باعورها، قارون‌ها و فرعون‌های تاریخ - شرک ورزیده‌اند؛ اما نه در قرآن و نه در هیچ کتاب آسمانی دیگر، هیچ مشرکی، مدعی شرکت در خلاقیت خداوند نشده است؛ زیرا از یک سو خلاقیت به معنی اخص، جز از خدا بر نمی‌آید و از سوی دیگر، خلاقیت به معنی اعم نیز در انحصار کسی نیست و همه انسانها از این نعمت سهمی دارند.

اما آدمی به کوتاهی این جهان نیست؛ یعنی اگرچه به حکم مخلوق بودن ازلی نیست، اما ابدی می‌تواند بود. فطرت او برای خداگون شدن مفطور شده است. اگر «اختیار» را «ساحت الهی انسان» و تنها وسیله تعالی یعنی خداگون شدن او بتوان دانست و هنر را - چنانکه گفتیم - کیفیت بروز آن، پس در کوتاهترین بیان می‌توان گفت: «در تعالیم الهی، هنر نیز از وسایلی است که فطرت آدمی با آن تعالی می‌یابد».

می‌گوییم «تعالی» و نه «تکامل»؛ زیرا در این دیدگاه، فطرت آدمی، به خودی خود، کامل است (= کُلُّ مَوْلُودٍ يُولَدُ عَلَي الفِطْرَةِ)؛ زیرا ذات آن الوهی است. پس تکامل تنها در علم و مکتسبات آدمی، معنا و مفهوم دارد؛ به عبارت دیگر، هابیل در ابتدای خلقت و یک انسان صالح در زمان ما، هر دو در سعادت از یک درجه برخوردارند؛ با این تفاوت که انسان امروز، تنها در فن و دانش متکامل تر است.

راز اینکه در اسلام، قرآن (= هنر کلامی) معجزه جاوید است، از همین جاست؛ زیرا توانایی «گفتار» یا بیان، یا همان «تفسیر خویشتن»، یا روایت کردن خویش، مانند فطرت در همه

انسانها برابر است.^۱ به همین روی، خداوند برای آخرین دین، معجزه‌ای برگزیده است که دارای «تعالی» است - نه «تکامل» - و آن را در بلندترین قلّه فرا آورده است که هیچ نیروی بشری را به آن دسترس نیست. قرآن بارها به این عجز و آن اعجاز تصریح می‌کند و با تحدی می‌گوید:

﴿قُلْ لئن اجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَالْجِنُّ عَلَىٰ أَنْ يَأْتُوا بِمِثْلِ هَذَا الْقُرْآنِ لَا يَأْتُونَ بِمِثْلِهِ وَلَوْ كَانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيرًا﴾^۲

«بگو اگر آدمیان و پریان فراهم آیند تا مانند این قرآن آورند، هرچند یکدیگر را پشتیبانی کنند، مانند آن نمی‌توانند آورد.»

در جایی دیگر، حلقه این تحدی را تنگ‌تر می‌کند و می‌گوید:

﴿قُلْ فَاتُوا بِسُورَةٍ مِثْلِهِ وَادْعُوا مَنِ اسْتِطَعْتُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ﴾^۳

«بگو اگر راست می‌گویید سوره‌های مانند آن بیاورید و هر کس را (هم) می‌توانید، در برابر خداوند (به کمک) فرا خوانید.»

این تحدی، شامل قلّه‌های کوتاهتر مانند «تَبَّتْ يَدَا» (=سوره مَسَد) هم می‌شود تا چه رسد به آیه «يَا أَرْضُ اِبْلَعِي» در سوره هود که از آن به مراتب سرفراز تر است:

در بیان درمعانی کی بود یکسان سخن گرچه گوینده بود چون جاحظ^۴ و چون اصمعی^۵
در کلام خالق بی چون که وحی مُنزَل است کی بُود «تَبَّتْ يَدَا» مانند «يَا أَرْضُ اِبْلَعِي»^۶

۱. دکتر غلامحسین ابراهیمی دینانی: «...تنها انسان می‌تواند خودش را روایت کند؛ چون انسان تنها موجودی است که می‌تواند از خودش فاصله بگیرد؛ یعنی «سوژه» ای است که خودش را به «بژه» تبدیل می‌کند؛ به خودش می‌نگرد و خودش را روایت می‌کند...» (ر.ک: ابراهیمی دینانی، «بزرگداشت مردمی‌ترین شاعر ایران (حافظ)»، روزنامه همشهری، سال نوزدهم، ش ۵۵۲۴).

۲. اسراء/۸۸.

۳. یونس/۳۸.

۴. جاحظ (۱۶۳ - ۲۵۵ق): ابو عثمان عمرو بن بحر؛ امام ادب و متکلم معتزلی؛ متولد و متوفی در بصره؛ شهره به زشت‌روی (جاحظ در لغت یعنی برآمده چشم). در اواخر عمر گرفتار فلج شد و سرانجام، دسته‌ای از کتاب‌ها روی سینه‌اش افتاد و خفه شد... ۱۴ کتاب از ۷۵ کتاب او چاپ شده‌اند (ر.ک: تهامی، فرهنگ اعلام اسلام، ۱/۷۷۹).

۵. اصمعی (۱۲۳ - ۲۱۴ق): عبد الملک بن قُریب بن علی بن اصمغ باهلی؛ از ائمه لغت و شعر؛ معلم امین و مأمون؛ متولد و متوفی در بصره (ر.ک: تهامی، همان، ۱/۵۰۴).

۶. نقل است که صحبت لاری (وفات ۱۲۵۱ق؛ مردی محترم و از شعرای بزرگ خطّه فارس که اواخر عمر نابینا

بی گمان، آنچه من با تکیه بر تحدی‌های قرآن گفتم، استحسانی از سوی من است که مثل نردبانی از نی بوریا که بر صخره کوهساری تکیه دهند، نه از صلابت صخره می کاهد و نه بر توان و استواری نردبان می افزاید. بحث غیر استحسانی و جدی از اعجاز قرآن، مجالی دیگر می طلبد. **﴿مُؤْمِنِينَ﴾** آیا ثواب های اخروی در مدح ائمه **﴿عَیْبِ﴾** شامل همه انواع مدح می شود یا فقط مدایح مأثور را در بر می گیرد؟

موسوی گرمارودی: اگر مدح ائمه **﴿عَیْبِ﴾** به غلو نزدیک نشود، ان شاء الله اجر اخروی خواهد داشت. **﴿مُؤْمِنِينَ﴾** بر خورد ائمه **﴿عَیْبِ﴾** با غلو چگونه بوده است؟

موسوی گرمارودی: ائمه **﴿عَیْبِ﴾** بر خورد شدیدی با غلو داشتند؛ زیرا محوری ترین گزاره اسلام «توحید» است و ما ائمه **﴿عَیْبِ﴾** را از آن نظر دوست می داریم که ما را با توحید و وحدانیت ذات اقدس الهی آشنا فرموده اند .

هر سخنی که در آن کمترین خدشه‌ای به وحدانیت خداوند وارد شود، از نظر ائمه **﴿عَیْبِ﴾** مردود است. این مراتب را هم ما از خود آنان آموخته‌ایم، نه از وهابیان که از این کلمه حق، مراد باطل می کنند. این بحث را هم بهتر است با کسانی که در علم کلام شیعی صاحب نظرند مطرح کنید؛ مانند حضرت آیه الله العظمی سبحانی.

﴿مُؤْمِنِينَ﴾ آیا ائمه **﴿عَیْبِ﴾** شعر می سروده‌اند و صحت انتساب برخی اشعار به آنان در چه حد است؟

موسوی گرمارودی: قطعاً ائمه **﴿عَیْبِ﴾** گاهی شعر می سروده‌اند؛ اما باید موارد موثق را از

شد) در لار به مجلس بزرگی وارد شد؛ چون جای مناسبی در مجلس نبود، او را دور مجلس چرخاندند و در جایگاهی پایین نشاندند. شاعر که به فراست در یافته بود، بالبداهه سرود:

چه شود گر نشیند اهل ادب زیر دست کسی که بی ادب است
قل هو الله بین که در قرآن زیر تبت پدا ابی لهب است
بخشی از گفتار بالا از جمله این دو بیت صحبت لاری را سالها پیش در مقدمه گزینه‌ای از شعر خویش به نام دستچین آورده و یک جلد از آن را به روان شاد مهدی اخوان ثالث داده بودم... یک روز تلفنی گفت: این شعر را که منسوب به صحبت لاری است من این چنین در حافظه دارم:

پیش و پس در زمانه نیست مناط روز روشن ز بعد تیره شب است
اول انبیا محمد **﴿صَلَّیْ وَسَلَّمَ﴾** بود گرچه در رتبه از همه عقب است
قل هو الله که بهترین سُور است بعد تبت پدا ابی لهب است...

منسوبات و موارد غیر موثق تشخیص داد. خوشبختانه کتاب‌هایی نشر یافته‌اند که همه اشعار قطعی و منسوب، به تفکیک در آنها ذکر شده‌اند؛ مثلاً کتابی در ایران چاپ شده است با نام *النَّزَّ الثَّمینُ أو دیوان المعصومین*؛ به تحقیق محمد علی مدرّس تبریزی خیابانی و زیر نظر حضرت آیه‌الله العظمی سبحانی. این کتاب به سال ۱۳۸۳ ش و به همت موسسه امام صادق علیه السلام در قم منتشر گردید. اثری دیگر نیز *دیوان اهل البیت* نام دارد؛ این کتاب که توسط شیخ علی حیدر المؤید در ۶۰۰ صفحه تحقیق و جمع‌آوری شده، به سال ۱۴۲۲ ق در لبنان (انتشارات دارالعلوم) منتشر گردید.

اینک چند نمونه از اشعار موثق:

- شعر حضرت سید الشهداء علیه السلام:

لَمْ يَخْبِ الْآنَ مَنْ رَجَاكَ وَ مَحْرَكٌ مِنْ دُونَ بَابِكَ الْخَلْقَةَ

یعنی: کسی که به تو امید بست و آنکه حلقه در خانه‌ات را کوبید، ناامید نشد.

این یک بیت از شعر کسی است که در مدینه، به در خانه حضرت امام حسین علیه السلام رفته و چیزی طلبیده بود؛ امام نیز چند هزار دینار را از لای در - طوری که تنها دست مبارکشان پیدا بود - به او دادند و فرمودند: آن قدر کم است که شرم دارم خود بیرون آیم. سپس بر همان وزن و قافیه در پاسخ اشعار آن مرد شعری سرودند که بیت اول آن این است:

خُذْهَا وَ إِنِّي إِلَيْكَ مَعْتَذِرٌ وَاعْلَمْ بِأَنِّي عَلَيْكَ ذُو شَفَقَةٍ

یعنی: این (پول) را بگیر و عذرم را بپذیر و بدان که (رفیق) شفیق توام

و آن مرد با گریه گفته بوده است که چنین دست بخشنده‌ای چگونه زیر خاک خواهد رفت؟! کنایه از اینکه بخشندگان همواره زنده‌اند.^۱

- شعر حضرت امام باقر علیه السلام:

روزی کمیت بن زیاد اسدی شاعر اهل بیت علیهم السلام به دیدار حضرت باقر علیه السلام مشرف می‌شود.

حضرت از سر دل‌تنگی و تنهایی این بیت را می‌سرایند:

ذَهَبَ الَّذِينَ يُعَاشُ فِي أَكْنَافِهِمْ لَمْ يَبْقَ إِلَّا شَامِتٌ أَوْ حَاسِدٌ

یعنی: آنانکه در سایه آنان زندگی برقرار می‌شد، از میان رفته‌اند؛ و جز مستی ملامت‌گر یا

۱. المؤید، دیوان اهل البیت، ۴۰۱.

حسود، برجای نمانده‌اند.

کمیت بی درنگ سرود:

و بقی علی ظهر البسیطةِ واحدٌ وهو المرادُ و أنتَ ذاك الواحدُ

یعنی: و بر روی زمین یک تن مانده است و تنها او مراد است و آن یک تن، تویی.^۱

– شعر حضرت امام علی بن موسی الرضا علیه السلام:

دعبل خزاعی (شاعر) قصیده‌های غزّاء در مدح امام رضا علیه السلام سرود و در مرو خدمت آن امام همام رسید و برای ایشان قرائت کرد.

... ابن بابویه رحمته الله روایت کرده که چون دعبل به این بیت رسید:

و قَبْرٌ بِبَغْدَادَ لِنَفْسٍ زَكِيَّةٍ تَضَمَّنَهَا الرَّحْمَنُ فِي الْعُرْفَاتِ

یعنی: آن قبری که در بغداد متعلق به جان پاک – حضرت موسی بن جعفر علیه السلام – است و خداوند رحمان او را در غرفه‌های بهشت با رحمت خود فراگرفته است.

امام رضا علیه السلام فرمود: آیا می‌خواهی به این قسمت دو بیت اضافه کنم که قصیده تو کامل شود؟ دعبل عرض کرد: آری یابن رسول الله! حضرت فرمود:

و قَبْرٌ بِطُوسَ يَا لَهَا مِنْ مُصِيبَةٍ أَلَحَّتْ عَلَى الْأَحْشَاءِ بِالزَّفَرَاتِ

یعنی: و قبری دیگر در طوس که بزرگی مصیبت آن، همواره آتش اندوه را در جگرها شعله‌ور می‌سازد.

إِلَى الْخَشْرِ حَتَّى يَبْعَثَ اللَّهُ قَائِمًا يُفْرِجُ عَنَّا الْعَمَّ وَالْكَرْبَاتِ

یعنی: آن اندوه همچنان باقی است تا آنکه خداوند قائمی را برانگیزد و او اندوه و رنج‌ها را از ما [اهل بیت] برطرف نماید.

دعبل گفت: یابن رسول الله! این قبر کیست؟ فرمود: «قبر من است و روزگاری خواهد رسید که شهر طوس محل رفت و آمد شیعیان و زائرانم خواهد گردید. آگاه باشید هر که در شهر طوس و غربت من مرا زیارت کند، با من باشد در روز قیامت؛ در درجه من و گناهانش آمرزیده شود...»^۲

۱. همان، ۴۹۳.

۲. تمام این روایت و شعر و ترجمه آن را از کتاب نجوای اندوه (ترجمه و شرح تائیه دعبل؛ اثر دکتر سید مرتضی موسوی گرماردی؛ صص ۴۰ و ۴۸) نقل کرده‌ام؛ مؤلف این کتاب نیز حدیث را از کتاب کمال الدین (تألیف ابن

﴿مُؤْمِنِينَ﴾ آیا باور کردنی است که حضرت عباس علیه السلام پس از مدّتها تشنگی، در حال جنگ و در حالی که نگران رساندن آب به خیام هستند رجزشان شعری باشد که در دم سروده شده است؟ این زبان آوری در دیگران هم مثالی دارد؟

موسوی گرمارودی؛ مولوی می گوید:

کار پاکان را قیاس از خود مگیر
گر چه مانند در نیشتن شیر و شیر^۱
با آنکه حساب این خاندان با آن قدرت روحی ستیگی که داشته اند، قابل قیاس با کسان دیگر نیست؛ اما حتی در میان مردم عادی هم افرادی با تواناییهایی چشم گیر می توان سراغ کرد؛ در تاریخ طبری آمده است که حکیم بن جبّله العبّدی از یاران حضرت علی علیه السلام اندکی قبل از شروع جنگ جمل در بصره با سپاه طلحه و زبیر می جنگید که دشمن یک پای او را از ران قطع کرد. حکیم بن جبّله العبّدی پای قطع شده خود را برداشت و به دشمن - که گمان می برد او دیگر خطری ندارد و نزدیک شده بود - کوفت و او را به زمین افکند و بی درنگ او را با شمشیر کشت و به جنازه او تکیه داد و این رجز را خطاب به پای خود خواند:

یا فُخَذُ لَنْ تِراعی
انّ معی ذِراعی

یعنی: ای پا! مهراس؛ زیرا هنوز بازویم را با خود دارم.

سپس به کمک یکی از یارانش که به نزد او شتافته بود، از زمین برخاست و شروع به سخن گفتن با دشمن کرد. عین عبارت طبری این است: «فَتَكَلَّمَ يَوْمَئِذٍ وَ أَنَّهُ لِقَائِهِمْ عَلِيٌّ رَجُلٌ»^۲؛ یعنی: او آن روز سخن سرکرد درحالیکه تنها بر روی یک پا ایستاده بود! در مغازی مسلمانان امثال حکیم بن جبّله العبّدی فراوان به چشم می خورد؛ تا چه رسد به حضرت ابوالفضل علیه السلام که سالها در جنگهایی چون جمل، صفین و نهروان در رکاب پدر با دلیری جنگیده و از القاب مشهور او حامی الطّعينه است. طّعينه یعنی زن پردگی و زنی که در کجاوه است. در عربی مثلی است که می گویند: «احمى من ربيعة بن مُكْدَم». زمخشری در کتاب مقامات، ذیل مقامه أيام العرب (ص ۳۲)^۳ داستان وی را - که سبب این ضرب المثل

۱. بابویه، تصحیح علی اکبر غفّاری، ۳۷۲ نقل کرده است.

۲. مولوی، مثنوی معنوی، دفتر اول، ۱۶.

۳. طبری، تاریخ طبری، ۴۸۷/۳ و ۴۸۸.

۳. همچنین ن.ک: ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ۳۴۲.

شده - آورده است. او گروهی از زنان را سوار بر شترانی به جایی می‌برد؛ در راه عده‌ای برای تصاحب آن زنان حمله آوردند و او که بر روی زین اسب خود تیر خورده بود، نیزه‌ای را به زمین فرو برد و پشت به آن داد و شتران را راه انداخت و به زنان گفت سریعاً به سوی مقصد برانند و خود روبه‌روی دشمن ایستاد تا مرد. زنان کاملاً نجات یافتند. دشمن تا مدتی نمی‌دانست که او مرده است و بعدها او را حامی الطُّن، یعنی پشتیبان زنان عقیف و پرده‌نشین نامیدند و ضرب‌المثل ذکر شده رایج شد. حضرت ابوالفضل (علیه السلام) نیز ظاهراً به دلیل آنکه از مدینه تا کربلا پشتیبان حرم امام (علیه السلام)، خاصه خواهر بزرگوار خود حضرت زینب (علیها السلام) بود، او را حامی الطَّعینه لقب داده‌اند. از چنین مرد مردستانی آیا بعید است که پس از قطع دست، رجز بخواند!

﴿مُؤْمِنِينَ﴾ آیا هدف دین دل است یا مغز؟ پیام دین «حُب» است یا منطق؟

موسوی گرمارودی: از دورترین روزگاران دو جریان اصلی و بزرگ، در حوزهٔ باورداشت و اندیشگی بشر، جدا از هم راه می‌پیموده‌اند: یکی مذهب و دیگری فلسفه. در مذهب، کار برخی از بزرگان دینی مسیحی در قرون وسطا به جایی رسید که می‌گفتند: «ایمان قبل از فهمیدن»؛ یعنی هر چیز را بدون آنکه هیچ بدانی یا بی‌اندیشی، باور کن. در واقع اینها می‌خواستند آدمی برای رسیدن به آب حیات سعادت، چشم فروپوشد و گوش فرا بندد و دست در دست قدیسان، کورمال کورمال از دهلیزهای تاریک باورداشت‌هایی گنگ، بگذرد. در فلسفه اما فیلسوف، می‌کوشید که در کورسوی چراغ اندیشهٔ مجرد و خرد محض، از نُه توی کائنات سردربیاورد و به قول «بازگلی» (تقریباً هم‌صدا با غزالی خودمان): «...فیلسوف نخست خود گرد و خاک راه می‌اندازد، سپس بر آن است که از میان این غبار، راه را از چاه فراجوید و شکوه دارد که پیش پای خود را نمی‌بیند».^۲ حافظ در کوتاهترین کلمات به این هردو - در هردو سو - اشاره می‌کند:

یکی از عقل می‌لافتد، یکی طامات می‌بافد بیاکاین داوری‌هارا، به‌پیش‌داوراندازیم
اسلام، سنتز تقابل این دو جریان است؛ هم عقل را مخاطب قرار می‌دهد و هم قلب را.

۱. Credo ut intelligam.

۲. بزرگمهر، فلسفه چیست، ۱۱.

«فلسفه» کلمه‌ای مرکب و یونانی است به معنای دوست داشتن دانش. در قرآن، «حکمت» به کار رفته است؛ از ریشه حُکْم؛ به معنی داوری. گویی کار حکیم در تحرّی حقیقت، نوعی داوری در محکمه اندیشه است بین انتخاب خرد و ایصال فؤاد. اکنون به هوشمندی حافظ درود بفرستیم که به پیروی از فرهنگ قرآنی خود، بین آن دو دسته «خِرْدُ لاف» و «طاماتُ باف»، بر «داوری» تکیه می‌کند و می‌گوید: بیا کاین داوری‌ها را به پیش داور اندازیم.^۱

اگرچه «...لفظ حکمت، ترجمه فلسفه است و در قرآن هم استعمال شده و معنی عام دارد و اختصاص دادن آن به یک قسم از حکم اسلامی، صحیح به نظر نمی‌رسد...»^۲ اما از آنجا که در فرهنگ ما متداول شده است که این دو کلمه را به جای هم به کار می‌برند، می‌توان تسامحاً گفت که حکمت برابر با فلسفه است. نیز به همین اعتبار می‌توان گفت که نزدیکترین معنا از ترجمه فلسفه در قرآن، حکمت است.^۳ به گمان من، منظور قرآن از فلسفه، تلاش‌های اندیشه مجرد نیست؛ قرآن، وحی (=الکتاب) و فلسفه (=الحکمه) را با هم و در کنار هم جمع کرده است:

﴿هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ﴾^۴

﴿اوست که در میان نانوینندگان (=امتهای بی فرهنگ پیشین)، پیامبری از خود ایشان برانگیخت

۱. حافظ با آنکه بی گمان شافعی مذهب است و باید چون اغلب اهل سنت شافعی مذهب، اهل حدیث و سنت‌گرا باشد، ولی اهل رأی و استنباط است و مثلاً می‌گوید:

روی خوبت آیتی از حسن بر ما کشف کرد / زان سبب جز لطف و خوبی نیست در تفسیر ما
که علاوه بر ابهام‌هایی که به تفسیر کشف زمخشری دارد، خود را (ولو شاعرانه) اهل رأی می‌نماید. توضیح این که در میان برادران اهل تسنن، عموماً (به‌ویژه در کشورهای عربی) سه مذهب حنبلی، مالکی و شافعی، اهل حدیث و سنت‌گرا هستند و تنها، مذهب حنفی اهل رأی است که پایگاه اینان نیز بیشتر در آسیای میانه است. برخی از تاریخ‌پژوهان معتقدند که راز برافتادن شیعیان اسماعیلی فاطمی هم که اهل تأویل و مباحث عقلانی بودند - با ۲۴۵ سال حکومت در مصر - همین بود که اصولاً در میان مردم کشورهای عربی زبان که اغلب سنت‌گرا و اهل حدیثند، مذهب اهل رأی و مباحث عقلی، جایی ندارد. هنوز در برخی از این کشورها، حتی ترجمه قرآن را جایز نمی‌دانند! نخستین ترجمه کامل قرآن به فارسی، با فتوای علمای حنفی در دوره سامانیان در قرن چهارم، انجام یافت.

از این مقدمه می‌خواهم این نتیجه را بگیرم که میبیدی و زمخشری (در قرن ششم) و حافظ (در قرن هشتم)، با آنکه هر سه شافعی‌اند و ظاهراً اهل رأی نیستند، در آثارشان سماحت اهل رأی به چشم می‌خورد.

۲. بزرگمهر، فلسفه چیست؟، ۱۱.

۳. گوشه‌ای از حکمت قرآنی حقیقی را باید در سوره مبارک لقمان و در نصایح او به فرزندش، مشاهده کرد.

۴. جمعه/۲.

که آیاتش را بر آنان می‌خواند و آنها را پاکیزه می‌گرداند و به آنان کتاب و حکمت می‌آموزد. ﴿ پس خدا رسولان را برانگیخت تا به مردم، هم ایمان و هم حکمت را - با هم - بیاموزند؛ اما چنانکه در بخشی از تاریخ بشری می‌بینیم نه تنها جریان مذهب و فلسفه از هم جدا می‌شوند؛ بلکه هر یک، از ظرفیت الهی خود نیز خالی می‌گردد؛ یعنی در فلسفه، حقیقت، قربانی «اعتبارات» و در مذهب، اطاعت کورکورانه، جانشین «ایمان» می‌شود. قرآن آمده است تا به بشر بگوید: قدم زین هر دو بیرون نه؛ نه اینجا باش، نه آنجا. پیام دین هم دل است و هم عقل.

﴿مُؤْمِنِينَ﴾ چرا در قرآن جایگاه تدبیر نیز قلب است؟

موسوی گرمارودی؛ در آیهٔ چهلم سورهٔ ابراهیم آمده است: ﴿وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ رَسُولٍ إِلَّا بِلِسَانٍ قَوْمِهِ﴾؛ ﴿هیچ پیامبری را جز به زبان قومش نفرستادیم﴾ زبان آیینۀ فرهنگ هر قوم است. در زبان و فرهنگ عرب روزگار نزول قرآن، دل، مرکز احساس و تدبیر (توأمان) بوده است. در زبان ادبی و شعر ما تا امروز نیز همین است. آیا شاعر معاصر، روانشاد عماد خراسانی که می‌گوید:

ای دل بلا، ای دل بلا، ای دل بلایی
ای دل سزاواری که دائم مبتلایی
نمی‌دانسته که کار دل (قلب) خونرسانی به مغز است؟!

﴿مُؤْمِنِينَ﴾ در پایان اگر نکته‌ای را ناگفته می‌دانید، به‌عنوان تتمه ذکر بفرمایید.

موسوی گرمارودی؛ فعلاً نکتهٔ مهمی به ذهنم خطور نمی‌کند. موفق باشید.

﴿مُؤْمِنِينَ﴾ باز هم مراتب سپاس خود را از استاد ارجمند دکتر سید علی موسوی گرمارودی اعلام می‌داریم؛ توفیقشان مستدام باد!

فهرست منابع

- ابراهیمی دینانی، «بزرگداشت مردمی‌ترین شاعر ایران (حافظ)»، روزنامه همشهری، سال نوزدهم، ش ۵۵۲۴، ۱۳۹۰ش.
- ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، تحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم، قاهره، دار احیاء التراث العربی، ۱۹۶۵م.
- اتابکی، پرویز، فرهنگ جامع کاربردی فرزاد، چاپ اول، تهران، بی‌نا، ۱۳۸۰ش.
- اصفهان‌ی، ابن فرج، الاغانی، چاپ سوم، بیروت، دار صادر، ۲۰۰۸م.
- الاسکندری، شیخ احمد و شیخ مصطفی عنانی، الوسیط فی الادب العربی و تاریخه، چاپ نهم، مصر، مطبعة المعارف، ۱۹۳۱م.
- الشنقیطی، احمد بن الامین، شرح المعلقات العشر و اخبار شعرائها، بیروت، دارالکتاب العربی، ۱۹۹۸م.
- المؤید، علی حیدر، دیوان اهل البیت، بیروت، دارالعلوم لبنان، ۱۴۲۲ق.
- امینی، محمدحسین، الغدیر، چاپ دوم، قم، بی‌نا، ۲۰۰۴م.
- بزرگمهر، منوچهر، فلسفه چیست؟، چاپ دوم، تهران، خوارزمی، بی‌تا.
- ترجانی‌زاده، احمد، معلقات سبع، چاپ سوم، تهران، سروش، ۱۳۸۸ش.
- حمیری، دیوان، تحقیق شاکر هادی سُکر، لبنان، مکتبة الحیات، بی‌تا.
- رزمجو، حسین، قلمرو ادبیات حماسی ایران، تهران، پژوهشگاه علوم انسانی و فرهنگی، ۱۳۸۱ش.
- زوزنی، شرح المعلقات السبع، تهران، مؤسسة الصادق، ۱۳۸۵ش.
- سید رضی، نهج البلاغه، تحقیق و تصحیح استاد شیخ قیس بهجت العطار، قم، بی‌نا، ۱۳۸۹ش.
- طبری، تاریخ طبری، بیروت، مؤسسة الاعلمی، بی‌تا.
- فروخ، عمر، ابو نواس شاعر هارون الرشید و محمد الامین، بیروت، دارالکتاب العربی، ۱۹۸۸م.
- منزوی، احمد، فهرست‌واره کتاب‌های فارسی، تهران، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، ۱۳۷۶ش.
- مولوی، جلال‌الدین، مثنوی معنوی، تصحیح نیکلسون، تهران، هرمس، ۱۳۸۲ش.